

به نام خدا

## نوستالژی (غمیاد) در شعر کرم دوستی

دکتر علی نوری\*

فرزاد حاجی پور شورابه\*\*

### چکیده

نوستالژی (غمیاد)<sup>1</sup> اصطلاحی است که ابتدا در عالم روانپزشکی ابداع و پس از آن بتدریج در هنر و ادبیات به کار گرفته شد؛ تا جایی که امروزه دیگر اصطلاحی ادبی است تا پزشکی. علاوه بر این، اصطلاح یادشده به مرور زمان از مفهوم اولیه‌اش (غم غربت و دلتنگی دوری از وطن) فراتر رفت و توسع معنایی حاصل کرد؛ تا جایی که امروزه در معنای هرگونه یادکرد دلتنگ‌وار و حسرت‌آمیز از گذشته اعم از گذشته تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و اخلاقی در آثار ادبی به کار می‌رود. رویکرد نوستالژیک به گذشته تاریخی، فرهنگی و جغرافیایی در شعر لکی نیز مانند بسیاری از شعرهای فارسی دیده می‌شود. این رویکرد نزد برخی شاعران لکی‌سرا بیشتر از دیگران به چشم می‌خورد. کرم دوستی یکی از شاعران امروز کوهدشت است که در بخشهای قابل توجهی از مجموعه شعرش «پژاره»، تعابیر، تصاویر، مفاهیم و روایت‌های نوستالژیک (غمیادوار) آشکار است. در این مقاله برآنیم که اشعار غمیادوار وی را بررسی و تحلیل کنیم.

کلید واژه‌ها: نوستالژی (غمیاد)، کرم دوستی، شعر لکی، شعر لرستان.

\* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان، آدرس: کیلومتر 5 جاده تهران، دانشگاه لرستان، گروه زبان و

nooria67@yahoo.com

ادبیات فارسی، تلفن: 09166676698

\*\* دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه لرستان ( کوهدشت، کیلومتر 6 انتهای خ بوعلی،

دبیرخانه دانشگاه آزاد اسلامی کوهدشت، تلفن: 09163604072 farzad\_hajipoor@yahoo.com

<sup>1</sup> - این واژه با توجه به وسعت معنایی امروز اصطلاح «نوستالژی»، نخستین بار در این مقاله به عنوان معادل فارسی اصطلاح یادشده به کار رفته است؛ بلکه در صورت پذیرش صاحب نظران، به جای تعابیر محدودتری چون غم غربت یا دلتنگی برای وطن به کار رود.

اصطلاح نوستالژی (Nostalgia) از ترکیب دو کلمه یونانی nostos به معنی بازگشت به خانه و algia به معنی درد ساخته شده و مجموعاً به معنای دلتنگی برای میهن، رنج فراغ و دوری از وطن به کار رفته است. (آریان پور، 1370، ج3: 3451) این اصطلاح، در زبان انگلیسی نیز به معنای حسرت گذشته، غم غربت، هوای وطن و دلتنگی آمده است (فرهنگ معاصر هزاره، 1391: 1001) و در زبان عربی با تعبیر «حنین» یا «اغتراب» از آن یاد می‌کنند. (آذرنوش، 1388: 144) احساسی طبیعی است که در میان همه انسان‌ها وجود دارد و نمی‌توان پیشینه تاریخی روشنی برای آن یافت؛ چنانکه از زمانی که آدمی، خود را دور از وطن، خانواده و گذشته‌اش دیده، بر وجود او غلبه کرده است. مهاجرت، از دست دادن عزیزان، پیری، جنگ، تغییرات بی‌رویه در زمان و مکان و ... از مهمترین عوامل ظهور و غلبه این احساس است. (ر.ک: شاملو، 1375: 17) نخستین بار جوهانس (یوهانس) هوفر، پزشک سوئیسی، در سال 1688 میلادی در مقاله‌ای که برای توصیف حالات روحی دو تن از بیمارانش منتشر کرد این اصطلاح را به کار برد. هوفر علت اصلی ناراحتی آنان را تنها دور ماندن طولانی از وطن و خانواده تشخیص داد و اتفاقاً هر دو نفر پس از بازگشت به خانواده‌هایشان بهبود یافتند. پس از آن، موارد متعددی از این نوع اختلال نیز در میان نظامیان مشاهده شد. پزشکان دیگر نیز به تبع هوفر کوشیدند تا با یادآوری خاطرات خوشایند، این اختلال را درمان کنند. نوستالژی از دیدگاه «آسیب شناسی روانی»<sup>1</sup> به خاطرات و رؤیاهایی اطلاق می‌شود که از دوران شادی، بی‌رنجی و آسوده‌دلی گذشته نشأت می‌گیرد و به روزگاری که دیگر وجود ندارد مربوط می‌شود. (شاملو، پیشین: 17) رفتار نوستالژیک، واکنشی دفاعی نیز هست و طبیعی است که «وقتی افراد در زندگی‌شان با مشکلاتی روبرو می‌شوند یا به پیری می‌رسند راهی برای فرار از تنگناها و مشکلات می‌جویند یا آرزوی گذشته‌ای را می‌کنند که در آن زندگی پرشکوهی داشته‌اند». (شریفیان، 1387: 270) به عبارتی، می‌توان گفت «هرگاه فرد در ذهن خود به گذشته رجوع کند و با مرور آن دچار نوعی حالت غم و اندوه توأم با حالت لذت سکرآور شود، دچار نوستالژی شده که در زبان فارسی آن را غالباً غم غربت و حسرت گذشته تعبیر کرده‌اند» (انوشه، 1381: 139) از مهمترین عوامل ایجاد نوستالژی، می‌توان به مرگ عزیزان، حبس و تبعید، حسرت بر گذشته توأم با شکایت از اوضاع زمانه، مهاجرت، یادآوری خاطرات کودکی و جوانی و غم و درد پیری و اندیشیدن به مرگ اشاره کرد. (ر.ک: شاملو، پیشین: 11) نوستالژی را به دو دسته کلی فردی (شخصی) و اجتماعی تقسیم کرده‌اند. (همان: 11)

این اصطلاح، بتدریج از متون پزشکی محو و وارد دنیای ادبیات، فلسفه، تئاتر، سینما و موسیقی شد و به سبب تفاوتی که در زمینه‌های متفاوت یافت، در معنا نیز گسترش حاصل کرد و به معانی وسیع‌تری که البته همه کم و بیش حول مفهوم مرکزی دلتنگی و یادکرد حسرت‌آمیز از گذشته قرار دارند به کار رفت.

**کرم دوستی (متولد 1337 ش.)** یکی از شاعران لکی‌گوی امروز لرستان است. او بازنشسته آموزش و پرورش و ساکن شهرستان کوهدشت است که مجموعه اشعارش تحت عنوان «پژاره» در سال 1390 شمسی منتشر شد. پژاره در زبان لکی<sup>2</sup> به معنای غم و اندوه و دلتنگی است و همچنان که از اسم کتاب پیداست مضامین غمیادوار در بخشهایی از آن آشکار و قابل بررسی است. در این مقاله سعی شده است تا جلوه‌ها و نمونه‌هایی از انواع غمیاد در اشعار او بررسی و تحلیل شود.

2- پیشینه تاکنون در خصوص نوستالژی (غمیاد) در شعر و نثر معاصر تحقیقاتی انجام گرفته است؛ از جمله نوستالژی در شعر قیصر امین پور نوشته محسن میرصادقی، بررسی فرایند نوستالژی در اشعار اخوان ثالث نوشته مهدی شریفیان، تطبیق نوستالژی در اندیشه جبران و نیما، نوشته مهدی ممتحن، حسن مجیدی و سکیه صارمی گروهی و... ولی درباره غمیاد در شعر لرستان و شعر لکی هیچ پژوهشی انجام نگرفته است.

### 3- بحث و بررسی

پس از روانشناسی و روانپزشکی، ادبیات و هنر عرصه اصلی حضور نوستالژی شد و در آثار بسیاری از شاعران و نویسندگان، از جمله پیروان مکاتب رمانتیسم، سمبولیسم، سوررئالیسم و رئالیسم جادویی کم و بیش جلوه‌هایی از آن ظهور یافت؛ بویژه در مکتب ادبی رمانتیک، تأثیر آشکار نهاد: «فرار به رؤیا، فرار به گذشته، به سرزمین‌های دوردست، به تخیل» از ویژگی‌های این مکتب است. (سیدحسینی، 1381: 16)؛ بویژه در «رمانتسیم رهایی طلب»، توجه ویژه به آرمانشهر جوامع کوچک مورد توجه است. (سه‌یر و لووی، 1373: 160) این اصطلاح در ادبیات و هنر، تفاوت‌های آشکاری با روانپزشکی و روانشناسی دارد؛ از جمله اینکه در روانپزشکی بیشتر عوارض جسمی و روحی آن مطرح است ولی در ادبیات، دو بعد عاطفی و زبانی قضیه یعنی بیان حسرت- آمیز و یادکرد غم‌آلود از زمانها، مکانها، اشیاء، خلقیات، رفتارها و روابط گذشته مورد توجه است. به همین دلیل بیشتر جنبه ادبی و سبک‌شناسانه می‌یابد: «نوستالژی اما در ادبیات رفتاری است که معمولاً ناخودآگاه در شاعر و نویسنده بروز می‌کند و از همین رو اهمیتی سبک‌شناختی پیدا می‌کند». (انوشه، 1376: 1369) به تعبیری، نوستالژی در ادبیات، به احساسات رمانتیک و غم دیر آمدن و دور ماندن اشاره دارد و توسعاً به معنای دل‌تنگی، حسرت زدگی، غم غربت (دوری از وطن، جدایی از یاران، دوری از گذشته تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و...) به کار می‌رود. فرهنگستان زبان و ادب فارسی نیز تاکنون معادلی برای این واژه انتخاب ننموده است؛ بر این اساس اصطلاح «غمیاد» به عنوان معادل این تعبیر پیشنهاد گردید.

از مهم‌ترین آثاری که کم و بیش، جلوه‌گاه توصیفات، تعبیر و مفاهیم غمیادوار واقع شده‌اند می‌توان در بیرون از ایران به شعرهای کسانی چون نووالیس، ویلیام بلیک، کالریج، وردزورث، هردر و دیگران و داستان-هایی چون «شرح حال خودنوشت» از ژان ژاک روسو، «کلبه هندی» و «پل و ویرژینی» از برناردن دو سن پی‌یر، (جعفری، 1378: 90-99)، «در جستجوی زمان از دست رفته» از مارسل پروست، «جهالت» از میلان کوندرا و نیز نمایشنامه «در انتظار گودو» از ساموئل بکت و فیلم «نوستالژی» اثر آندری تارکوفسکی؛ و در ایران به آثاری چون «سرگذشت کندوها» و «نفرین زمین» نوشته جلال آل احمد، «شریفجان، شریفجان» نوشته تقی مدرس، «سووشون» نوشته سیمین دانشور، «نورآباد، دهکده من» اثر ناصر ایرانی، «کلیدر»، «باشیرو» و «ازخم چنبر» از محمود دولت‌آبادی، «سالهای ابری» نوشته علی‌اشرف درویشیان، «اهل غرق» نوشته منیرو روانی‌پور، «دل‌دادگی» اثر شهریار مندنی‌پور، «سرزمین نوچ» از کیوان ازرقی، «تریو تهران» نوشته رضیه انصاری و جز آن (ر.ک: میرعابدینی، 1377: 508-525 و تسلیمی، 1383: 151-178) اشاره کرد. هرچند باید یادآوری و بلکه تأکید کرد که پیشینه تجلی یادکرد حسرت‌آمیز از گذشته، به روزگاران کهن برمی‌گردد و در اساطیر و حماسه‌های ملل، نمونه‌هایی از کاربرد غمیاد دیده می‌شود؛ مانند آنچه در خصوص حسرت آدم بر هبوط او از بهشت یا درباره آرمانشهر آورده‌اند. در یکی از اساطیر سومری با تعبیر و توصیفات غمیادوار از سرزمینی موسوم به «دیلمون» (Dilmun)، یاد شده است:

«سرزمین دیلمون / جایی پاک است، سرزمین دیلمون جایی / روشن است. / در دیلمون غراب فریادی سر نمی‌داد، / غلیواژ، فریاد غلیواژی سر نمی‌داد، / شیر نمی‌کشت، / گرگ بره را در نمی‌ربود، ...» (هادی، 1379: 287)

در این مقاله، رویکرد غمیادوار (نوستالژیک) به گذشته جغرافیایی، تاریخی و فرهنگی در شعر کرم دوستی بررسی می‌شود. اگر شعر را به تعبیر استاد شفیع کدکنی گره خوردگی عاطفه و تخیل بدانیم که در زبانی آهنگین شکل گرفته است، در شعر کرم دوستی نمونه‌های زیبایی از عاطفه شاعرانه که در این مقاله از آن به غمیاد تعبیر شده به شکل‌های - غمیاد اخلاق حسنه گذشتگان، یادکرد مرگ، دوران کودکی، یادکرد آبادانی‌های گذشته، و نیز یادکرد آداب و رسوم و اسباب و ائاثیه ساده زندگی گذشتگان - بیان شده، با زبانی هنرمندانه و زیبا در فرم و قالب سنتی عرضه شده است. بدین منظور، این موضوع را در چند مقوله، جداگانه بررسی و ارزیابی می‌کنیم. از مهمترین این مقوله‌ها می‌توان به **غمیاد دوران کودکی، غمیاد طبیعت سرسبز و نیز آبادانی‌های گذشته روستاها، غمیاد اخلاق حسنه گذشتگان، غمیاد آداب و رسوم گذشته، بویژه سادگی و صدق گذشتگان، غمیاد یاران رفته و حسرت جای خالی آنها و آسیب و صدمه مرگ** اشاره کرد.

### 3-1- غمیاد دوران کودکی

یکی از جلوه‌های غمیاد، بازگشت به کودکی و یادآوری خاطرات کودکی و نوجوانی است. طبیعی است که هر شخصی با گذر زمان و دور شدن از کودکی و نوجوانی، دل‌تنگ آن دوران می‌شود و با حسرت از آن یاد می‌کند. کرم دوستی نیز در برخی از سروده‌هایش با چنین حسرتی از گذر زمان یاد می‌کند:

مارمِ ای ویرمِ دو بازی ای زمونِ گجری	انگری و منگری <sup>۳</sup> ، اتتر و متتری <sup>۴</sup>
روزگارمِ عین بازی و دسِ آیلی گذشت	مِه مَنِم و دوسلِ چاتول شِرِ آخِر شَرّی (پژاره، ص 200)

(Marem e viirem do bazi ē zamōne gojarī/ angariyo mangary, atataro matatarī.

Rūzegārem eine bāzi va dase āyli gozasht/ me manemo dūsale chātōl sherre ākher sharī.)

\* دو بازی کودکانه «انگری و منگری» و «اتتر و متتری» را از دوران کودکی به یاد می‌آورم. روزگار عمر من همانند یک بازی کودکانه با کودکی کردن تباه شد. من ماندم و دوستان و کلبه‌ای فقیرانه و عاقبت به شری.

در این ابیات، شاعر زمان کوچکی (گجری) و بازیهای آن را غمیادگونه به یاد خود می‌آورد؛ بویژه دو بازی پر کاربرد روزگار کودکی او و منطقه محل زندگی اش را. اما مضمون نوستالژیک و غمیادوار او در بیت دوم آشکار می‌شود؛ هرچند متفکرانه، تأسف و حسرتش را از اتلاف عمر عزیز نیز پنهان نمی‌کند. در این بیت ابتدا با حسرتی تلخ از گذشتن و تباه شدن روزگار خود به دست کودکی یاد می‌کند و سپس با حسرت و اندوهی مضاعف از وضع اسفبار دوران بزرگسالی و به اصطلاح «عاقبت به شری» خود فریاد می‌زند.

در جای دیگری نیز با یادکرد بازی‌های کودکی، هم با لحنی حسرت‌آمیز از گذشت آن روزگار یاد می‌کند و هم از وضع کنونی خود شکوه سزمی‌دهد:

چوی کلاو رُنکی<sup>۵</sup> آیلل چوار دورم گیریا پا گُلولی، پر پفیلک، دوره سرداک<sup>۶</sup> شَرَم (همان، ص 58)

(chui kelāwronkiye āylal chwardeorem giria/ pā goelūli, perr pefīlek, dui rah sardāke shařem.)

\* مانند بازی هیجانی بچه ها (کلاو رُنکی) چهار طرفم محاصره شده است. پاهایم کوفته شده و پر از تاول است و هدف شَر من دور است.

در این بیت شاعر بازی محلی کلاو رُنکی را با حسرت فریاد می آورد، خصوصاً لحظات هیجانی آن بازی را؛ و آن زمانی است که تعدادی از بازیکنان، بازیکنی را که کلاه حریف را با چالاکي برداشته و می خواهد هرچه سریعتر به هدف تعیین شده (سرداک) برساند، محاصره کرده اند و می خواهند کلاه را از دست او بقاپند.

یا در این بیت:

چوی دَنگِ لاوَه لاوَه گرم و گِل دار و گردِ داوِ گاخاره بچیمِن (همان، ص 28)

(chui dāje lāwa lawa garmo geldar/ va garde dāwe gakh-w-ara bechīme(o)n.)

\* همانند صدای گرم و دلنشین لالایی، به همراه تاب خوردن گهواره برویم.

مادران لک به همراه تاب دادن گهواره، برای کودک داخل گهواره لاوَه لاوَه (نوعی لالایی) را با صدایی گرم و زیبا می خوانند؛ و این یکی از خاطرات دلنشین و فراموش ناشدنی شاعر است که با حسرت از آن یاد می کند.

ایامی که چه بسا با سختی و فقر سپری شده و حالا جزو خاطرات شیرین شاعر است:

گری پلمونه چوی آیلِ عید آر سر شیویا سیفِ سور ار سفره ژارِ هفت سینم برسن (همان، ص 70)

(Geripalmōna chui āyle eid ar sar shivia/ sife soir ar sefra zhāre haft sīnem beřasen.)

\* همانند بچه ای که در عید نوروز عزادار باشد، گریه می کنم، سیب قرمز را بر سفره فقیرانه هفت سینم برسان.

هنگام عید نوروز معمولاً برای کودکان لباس نو می خردند، در این بین خانواده های فقیر و پر جمعیت معمولاً برای تمام بچه ها لباس نو نمی خردند و بچه ای که - چه به سببی چون مرگ عزیزان و چه به دلیل فقر- در روز عید لباس نو نداشته باشد اصطلاحاً می گویند عزادار است و جشنش به هم خورده است. چنان بچه ای در حالت ناامیدی همچنان تا لحظات تحویل سال منتظر است پدر برایش لباس نو بخرد و سفره رنگارنگ هفت سین ترتیب بدهد. شاعر با حسرت از آن ایام و آن خواسته های سرکوب شده کودکانه یاد می کند.

بنیش جِم ده هلورکیم<sup>۷</sup> تا سفیده چوی آیلِ بریا ای شیرم ایمشو (همان، ص 64)

(Benīsh jem da halūr(l)kim tā sefidah/ chui āyle berria ei shīrem īmshew.)

\* بنشین و گهواره ام را تا سپیده صبح بجنبان، امشب همانند طفل از شیر گرفته شده هستم.

یکی از مراحل سخت زندگی کودک، زمانی است که او را از شیر می‌گیرند و در اصطلاح محلی او را «شیربر» می‌کنند؛ او بی‌تاب و بیقرار است و خواب و راحتی ندارد، و مادرش بایستی شب تا صبح او را در گهواره بجناند. این هم یکی از خاطرات تلخ کودکی است که شاعر با شیرینی از آن یاد می‌کند.

### 3-2- غمیاد آبادانی‌های گذشته، طبیعت بکر و مظاهر آن

شاعر زیبایی‌های طبیعت بکر منطقه لکستان را به گونه‌ای زنده و گیرا به تصویر می‌کشد و با تعبیری حسرت‌آمیز از آنها و دور شدن شاعر از آن مناظر و آبادانی‌ها یاد می‌کند. او در یکی از غزل‌های زیبای نوستالژیک خود، ابتدا مخاطب را بر ساحل رود سیمره می‌نشانند و به نظاره کردن، گوش سپردن و استغراق در سمفونی بی‌ساز و تار آن وا می‌دارد؛ و در پایان، جلوه‌ای از روزگار بی‌رونقی آن را نیز با حسرت در نظر مخاطب مجسم می‌کند:

سوز و برزه ولگِ تاریخِ از و هارِ سمره      کله باد<sup>۱</sup> و وشت و وارون ریویارِ سیمره

(Sowzo barza valge tārikh až vehare seimera/ kala bādo vashto vāron riviare seimera.)

\* برگ تاریخ از بهار سیمره سبز و بلند است، کله باد و باد باران آور و باران رهگذران سیمره هستند.

شُرّه آو و هیله اسب و یاس و دار از گوه      شیرز و پلتافِ بهرُم یادگارِ سیمره

(Shořah awo hīlah asbo yāso dāre azgowa/ shirezo paltāfe bahrom yādegare seimera.)

\* شرشر آب و شیهه اسب و یاس و بوتّه از گوه، شیرز و جهش بهرام یادگاران سیمره هستند.

ارجن و جَرَجَرّ خیاطه، بافه بافه خیزرُن      خیمه داسی هفته رنگ آر لا نِسارِ سیمره

(Arjeno jar jar khiāta, bāfa bāfa kheizaron/ kheima dasi hafta ranj ar lā nesāre seimera.)

\* ارجن و پیچ پیچ آویزه، بغل بغل خیزران، هفت رنگ در طرف شمال کوه‌های سیمره خیمه زده است.

شاقه کوگ و دَنگِ ایرج<sup>۲</sup> هوفه بالِ رشه دال      سیر بکه سمفونی بی‌ساز و تارِ سیمره

(Shāghah kewgo dane iraj, hūfah bāle rasha dal/ seir beka samfoniye bi sāzo tāre seimera.)

\* آوای کبک و صدای ایرج و صدای بال رشه دال، این سمفونی بی‌ساز و تار سیمره را نگاه کن.

آزیتی مَن روزگارِ از شَپَه تیتون عرب      هَلَمَتِ ناهلمونه کَتِ ای آوارِ سیمره

(Aziati man rūzegār aẓ shapatuitōne erab/ halmate nāhalmona kat ei āwāre seimera.)

\* روزگار از گرد و خاک حمله اعراب عزادار ماند، هجوم ناگهانی، سیمره را ویران کرد.

تا خَرِشتِ تیر و نِزه ای نِهاونِ چریا      پشکیا مَزگِ سِخونِ درده دارِ سیمره

(Ta kheřeshte tīro neiza ei nehāwan jeria / peshkia mazge soekhōne darda dare seimera.)

\* با شروع باران تیر و نیزه از نِهاوند، مغز استخوان دردمند سیمره ریز ریز شد.

گله گله نوم و نیشونِ فرخزاد دلیر      شیرِ نیرِ حاکم نیله سوارِ سیمره

(Goela goela nomo nīshōne farokhzāde dalir/ shire nire hākeme nilah sowāre seimera.)

\* همه جا نام و نشان رستم فرخزاد، شیر نیرِ حاکم سمند سوار سیمره هست.

چوی رگِ خیرتِ هرمز، ای دلِ گاماسیاو      جوشیا خوینِ سیاوش، ای مَخارِ سیمره

(Chui rage khīrate hormez ei dele gāmāsiāw/ jūshia khoine siawash ei makhare seimera.)

\* همانند رگ غیرتِ هرمز از دلِ سرابِ گاماسیاب، خونِ سیاوش از صخره های سیمره می جوشد.

سم کتونِ اسبِ تیمور، گاله گالِ ایلِ لک      پیچیا ای سی پله دَنگِ هاوارِ سیمره

(Sem koetone asbe teimūr, gālah gāle iġe Ĺak/ pichia ei sipela daņe hāwāre seimera.)

\* سم کوبیدنِ اسبِ تیمور، سر و صدای ایلِ لکِ زبان، در «سی پله» فریادِ هوارِ کردنِ های سیمره پیچیده شد.

راز عشق و خوینِ فرهاد، آر شقایقِ نویسیا      تا بگیسی اگر دشتِ انارِ سیمره

(Rāze eshgh va khoine farhād ar shaghāyegh nwisia/ tā begīsi āgere dashte anāre seimera.)

\* راز عشق با خونِ فرهاد بر شقایق نوشته شد، تا آتش دشتِ پر از انار سیمره روشن بماند.

یه وچون ار شاخِ هنجس، دل سِتیی و بیقرار      موره ماری بایه قوش، آر روزگارِ سیمره (همان، ص 85)

(Ye vechon ar shakhe henjes, del setiyo bigherar/ mūra māri bayaghoesh ar rūzegāre seimera.)

\* جغد به صورت یکریز بر قلّه کوه هنجس، دل سوخته و بیقرار، بر حال و روز سیمره مویه می کند.

شاعر در مثنوی زیبایی نیز مظاهر زیبای طبیعت بکر روستا در گذشته، با بیانی غمیادآگین و حسرت‌آمیز فریاد می آورد و مراتب تأثر و تحسر شدید خود را از فقدان آنها نشان می‌دهد. چکیده محتوای این شعر، از این قرار است:

دیگر خبری از کل‌ها و بزهای وحشی نیست، آهو در دشت جست و گریز نمی‌کند؛ کبک‌ها از سایه سار کوهستان آوازی سر نمی‌دهند؛ دیگر خبری از شیرجه‌های زهره‌ترک کن پلنگ کوهستان نیست؛ شیها صدای جغد نمی‌آید؛ دیگر پرندۀ چوپان فریب به پرواز در نمی‌آید؛ دیگر خبری از سرخی درخت بلالک و نیز درخشندگی ساقۀ بوتهٔ ونی نیست؛ درختان بلند کج‌ایند؟

دَنگِ کَل و بَزِ مَخارِمِ نِیَه      شاقه شاقِ کوگِ نَسارِمِ نِیَه

(Dane kalo bez makhārem nia/ shāgha shaghe kewge nesārem nia.)

\* صدای کل و بز از صخره‌هایم نمی‌آید و کبک‌ها در سایه سار کوهستانم آوازی سر نمی‌دهند.

نَه پلتافِ پلنگِ زَلَه زَرِّ کَرِی      نَه دارِ بلنگِ اورِ گِلا دَرِی

(Na paltāf palenḡ zala zeḡ kari/ na dāre belenḡ ewr geLā dari.)

\* نه از شیرجه‌های سهمناک پلنگ کوهستان خبری هست و نه درخت بلندی که ابرها را به طرف خود بکشانند.

نَه شونِ فِیرِنکِ پروازِه مَکِی      نَه آهو آر دشتِ گِلوازِه مَکِی

(Na shonfirenak parvāzah makei/ na ahū ar dasht galwazah makei.)

\* نه پرندۀ چوپان فریب پرواز می‌کند و نه آهو در دامنه‌ها جست و گریز می‌کند.

نَه دِیِ بِلالِکِ ایِ سُرْخاوِ کَتِی      نَه ساقِ وَتِیِ وِرِینجِه هَتِی (همان، صص 149-150)

(Na dī belālek ei sorkhāw kati/na sāghe vani verīnjah hati.)

\* دیگر خبری از سرخی درخت بلالک و نیز درخشندگی ساقۀ بوتهٔ ون نیست.

و در غزلی حزن‌انگیز از سپری شدن آن همه زیبایی و رنگها و بوهای خوش می‌نالد و حسرت می‌خورد:

وِشَمِ سَخْتِیِ رَشِیاسِیِ باخ و بوسونِ وِلات      شَمومه هُشک و سِتی، بو پِیکَل و شُودَرِ نِمای (همان، صص 38)

(Veshme sakhti reshiāse bākho būsone velāt/ shamoma hoeshko seti, boo peikoelo shewdar nemāy.)

\* باغ و بوستان مردم آفت زده شده، ترنجها خشکیده و سوخته‌اند و بوی گیاه دارویی «پیکل» و نیز بوی شبدر به مشام نمی‌رسد.



در چلهٔ سرد زمستان، اجاق گرما دهنده خاموش و کپر چکه کنان است؛ شال و کلاه سروری مردم نیز گم شده است. دیگر فروردین کوهستان برای شاعر ناز و خرم نیست و چکاوکان آواز نمی خوانند؛ دیگر خبری از خرمی و سرسبزی کوهساران اطراف سیمره و نیز سرسبزی سراب گاماسیاب نیست.

کوگم ای قفس پری، دو بال بازمِ ایشکیا      ناز فروردین و سازِ کُلِ کلاومِ گم بیه

(Kowgem ei ghafas paři, doe bāle bāzem eshkiā/ nāze farvardino sāze  
kolkolāwem goem bia.)

\*کبکم از قفس پرید، دو بال بازم شکست، ناز فروردین و ساز چکاوکم گم شده است.

دشت و راخیز، تک و تنیا، ژیر پا پر آوله      یکه دارِ ساخسِ بَرزِ سراومِ گم بیه

(Dashto rākhiz tako Taniā žire pā peř āwelah/ yaka dāre sā khase barze serāwem  
goem bia.)

برگردان: دشت و کوهستان، یکه و تنها، زیر پاهایم پر از آبله است، تنها درخت پر سایهٔ بلندم در سرچشمه ها گم شده است.

سی چله زمسون و تژگا کور و هُرچولِ کپر      سرد و کِرکپِ خیفه دل، شال و کلاومِ گم بیه

(Si chela zemsono tažgā kūro horjūle kapar/ sardo keřkep kheifah del, shālo  
kelāwem goem bia.)

\*چلهٔ زمستان است و تنور خاموش و کپر چکه کنان؛ سرد و ساکت، با دلهره، شال و کلاه گم شده است.

نفکه فرهادم و شیرین گیرِ فرهاد کُش هتی      ساقِ شودیزمِ لنگ و نالِ هلاومِ گم بیه

(Nefkah farhādemo shirin gire farhādkosh hati/ sāghe shewdizem laņo nale  
helāwem goem bia.)

\*وارث فرهاد هستم، و شیرین گرفتار فرهاد کشها شده است؛ ساق پای شبدیزم لنگ و نعل دویدم گم شده است.

نوم و نیشونم نجورن اژ کتاو سیمره      ولگ سوزِ هرمز و گاماسیاومِ گم بیه (همان، ص 14)

(Nōmo nishōnem najūren až ketāwe seimera/ valge sewze hoermezo  
gāmāsiāwem goem bia.)

\*نام و نشانم را از کتاب سیمره سراغ نگیرید؛ برگ سبز هرمز و گاماسیابم گم شده است.

3-3- غمیاد زندگی صمیمی عشایری و اخلاق حسنه گذشتگان

زندگی بیلاقی و قشلاقی و خشونت‌های گاه و بیگاه طبیعت و نیز هجوم و غارت طوایف و ایلات مهاجم، ایجاب می‌کرد که خانواده‌ها و طوایف لک در درون خود پیوستگی عاطفی، اجتماعی و فرهنگی نیرومندی داشته باشند؛ گذشته از این، گذشتگان و اسلاف لک زبان ما در داشتن اخلاق نیکو، مردی و مردانگی، انصاف و عدالت و نیز غمخواری مظلومان و یتیمان، سرآمد بوده‌اند. شاعر در یک مثنوی انتقادی نوستالژیک نیز ضمن یادآوری آن خوبی‌ها، بر فقدان و فراموش شدن آنها حسرت می‌خورد:

مِه هم یادِ چیت و داوآره مَکَم                      از نسلِ جدید هاوآره مَکَم

(Me ham yāde chīto dāwāra makam/ až nasle jadīd hāwāra makam.)

\*من هم به یاد چیت و سیاه چادر افتادم، و از نسل جدید فریادها سر می‌زنم.

مردم قدیم اصلتَن داشت                      مردی و انصاف عدالتَن داشت

(Mardeme ghadīm esalaton dāsht/ mardio ensāf, edālaton dāsht.)

\*مردم قدیم با اصالت بودند، مردانگی و انصاف و عدالت داشتند.

آسکه کار فره، دلسردی نُوی                      رسم حق کُشی، نامردی نُوی

(Askah kār fera, delsardī newi/ rasme hagh koeshī, nāmardī newi.)

\*آن روزگار، کار زیاد بود و دلسردی کم بود؛ رسم حق کشی و نامردی وجود نداشت.

آز هلگه دوان کس شکت نُوی                      یاگه دشمنی بی جهت نُوی

(Až halgah dewan kas shakat newi/ yāgah doeshmanī bijehat newī.)

\*کسی از کارهای طاقت فرسا خسته نمی‌شد، هیچ دشمنی بی جهت وجود نداشت.

و گرد دسگیرن دس بازی نُوی                      دتِ بد لباس ناز نازی نُوی

(Va gard dasgīron das bāzi newi / dete bad labās nāznāzi newi.)

\*بازی و شوخی با نامزد و نامزدبازی وجود نداشت، دختران، بد لباس و نازپرورده نبودند.

کراس فرفری قی باریک نُوی                      لچَل هوکاره و ماتیک نُوی

(Kerās ferferi, ghei bārīk newī / lechal hūkarah va mātīk nowī.)

\*پیراهن فرفری و کمر باریک وجود نداشت و لبها به ماتیک عادت نکرده بودند.

نه گلاو نه عطر نه سُرخاوی بی                      گپَل پرچ و پاک بی لاقاوی بی

(Na goelaw na atr na soerkhāwi bī/ gapal percho pak bi laghawī bī.)

\*نه گلاب بود، نه عطر و نه سرخاب. صحبتها پاک و بی کنایه بود.

(Yāde a ženal cham va hwār va kheir/ yāde lachekal kerākh dār va kheir.)

\*یاد آن زنان چشم به زمین دوخته و سر به زیر و نیز یاد لچک های گل دارشان به خیر.

یا در این بیت، ضمن یاد غمخواری‌ها و دوستی‌های گذشته، از بی‌محبتی روزگار می‌نالد:

دی کس ار چُلوسک صو آر دنگ هاواری نماي  
بافه بافه درد مای دس پرستاری نماي

(Dī kas ar choelūske so ar daŋe hāwāri nemāy/ bāfa bāfa darda may, dase perastāri nemāy.)

\*دیگر هیچ صبح زود فریاد رس کسی نیست، بغل بغل درد می‌آید و دست پرستاری پیدا نیست.

در این بیت، از فقدان رسم‌های خوب گذشته شکوه می‌کند:

نه هِنک نه گپ و گر نه دس نارینه ژنی  
معرفت کاسه کل ای جا مینگون آر جا منی

(Na henak, na gapo goeř, na dase narina žani/ marefat, kāsa kale ei jā miŋon ar jā mani.)

\*نه شوخی، نه صحبت گرم، نه دستان نوازنده ای هست و معرفت مانند کاسه شکسته ای است که در اقامتگاهی به جا مانده باشد.

و در این بیت، از ضعف حق و راستی در روزگار کنونی ناله سر می‌دهد:

کرم وختی حق و راسی کز و بی نِزگ و بیمارن/ چه از لاف و دُرو بیتَر، چه از علم و هنر گن تر (همان، ص 103)

(Keram vakhti hagho rasi kezo binezgo bīmaren/ cha až lāfo doerū biter, cha až elmo hoenar ganter.)

\*کرم وقتی که حق و راستی، نگران و ناتوان و بیمارند، هیچ چیز از لاف و گزاف و دروغ بهتر و هیچ چیز از علم و هنر بدتر نیست.

در بیتی از رسم خوب «کاسمسا» که امروزه به لطف سردی اهل زمانه برافتاده است، می‌گوید:

زاره مارن ار زمین کُلپچک و پیر و یکا  
مگر ای ولات ایمه رسم کاسمسا نیه (همان، ص 43)

(Zārah māren ar zamin koelpicheko pīr va yakā/ magar ei velate ima rasme kāsemsā nia.)

\*بچه قنداقه و پیرمرد با هم، از شدت گرسنگی به خود می پیچند؛ مگر در بین مردم ما رسم غذا دادن به همسایه وجود ندارد؟

مَن سخته پیا داری نَمَیِه / خَریو و بی کس و کاره بِچِمین (همان، ص 28)

(Manen sakhta piādāri namania/ kharivo bikaso kārah bechimen.)

\*ماندن سخت است، مردانگی نمانده، غریب و بی کس برویم.

خَنه ای لَچ توریایه عین دیو اژ بسم الله / شادی اژ بیخ کنیا، زُویخ و خُصه هوارِدن چَنی (همان، ص 36)

(Khana ei lech tūriayah, eine div až besme'la/ shadi až bikh kaniā, zuikho khoesah howarden chani.)

\*خنده از لبها قهر کرده، مانند دیو از بسم الله؛ ریشه شادی از بیخ کنده شده، غصه خوردن تا کی؟

و البته همیشه این بازگشت به آن دوران، همزاد و همراه با حسرت و غم است، حسرت بر خوبی ها و صمیمیت آن روزگار؛ مانند این بیت:

آیلِ بی دا همته زارِ دنگِ گرمیکه ولی / لاهه لاهه پا هَلورکی ژن مال هُمسایه (همان، ص 43)

(āyle bi dā hamtažāre dāje garmika vali/ lāwah lāwah pā halūrki žane mālhoemsa nia.)

\*بچه مادر مرده در انتظار صدای گرمی است، اما صدای لاوه لاوه (نوعی لالایی) زن همسایه بر گهواره او نمی آید.

که متضمن حسرت شاعر بر صمیمیت و گرمی گذشتگان و نیز ترحم آنان بر یتیمان است. بچه ای که از دامن پر مهر و محبت مادر محروم گشته، چشم انتظار صدایی گرم و مادرانه و دست نوازش است. در گذشته زنان همسایه به بچه مادر مرده محبت نموده، به او شیر داده و بر گهواره اش لالایی می خواندند؛ چیزی که امروزه به فراموشی سپرده شده است.

### 3-4- غمیاد آداب و رسوم، اسباب و اثاثیه و شؤون ساده زندگی روستایی

آداب و رسوم گذشته و نیز نوع زندگی و اسباب و اثاثیه آن در سرشت ما نقش بسته و به نوعی جزو شخصیت و فرهنگ ما هستند؛ چنانکه یادکرد آنها خاطرات تلخ و شیرین گذشته را در ذهن ما تداعی می کند:

اژ خُصه جَرگم دو نیمه مَکَم / ویر ایل و کوچ قدیمه مَکَم

(Až khoesa jargem do nima makam/ vīre i'lo kūch ghadīma makam.)

\*از شدت غم و غصه جگرم را پاره می کنم و به یاد ایل و کوچ دوران قدیم می افتم.

پیل کدخدا کلاو دوره دار / کُل دو قطاری شِمِرته سَوار،

(Piyāl kadhōedā kelāw dewra dār/ koeĻ doe ghatārī shemertah swar,  
Rafigho hoemdanŋ vehāraĻem bīn/ kamondāre deor shekāralem bīn.)

\*مردان کدخدا با کلاه های لبه دار پهلوی، با قطارهای دو ردیفی و سواران چابک، رفیق و همراز بهارانم بودند و کماندار محاصره کننده شکارهایم بودند.

یاد زیگه زیک دنگ ساز و خیر یاد عروسل چوپبی هواز و خیر

(Yāde zīkah zīk danŋe sāz va kheir/ yāde arūsaĻ chūpī hwāz va kheir.)

\*یاد صدای زیک زیک سُرنا به خیر، یاد عروسان رفاص سنتی به خیر.

ایسکه دی کهر سواری نیه نقیزه و دس گایاری نیه  
نه چکه چکه ژیر داواری هس نه آر سر مله دنگ هاواری هس

(Iska dī kehar swāri nia / neghiza va das gāyāri nia;

Na cheika cheika žir dāwāri has/ na ar sar mela danŋ hāwāri has.)

\*در این زمان کهر سواری نیست و کسی با گاو زمین را شخم نمی زند. نه چیستان گویی در زیر سیاه چادری هست و نه فریادی از گردنه ها به گوش می رسد.

یاد سم گتون اسب و زین و خیر یاد زنگ مل ساورین و خیر

یاد کپنک فیسیا و خیر تُریسکه اگر گیسیا و خیر

یاد کلیکل پته رس و خیر یاد تکله و جُم مس و خیر

دنگ بلورل ماله ژیر و خیر یاد قیله قیل کله شیر و خیر (همان، ص 151)

(Yāde semkoetōn asbo zin va kheir/ yāde zaŋe meĻ sāwerin va kheir.

Yāde kapenak fišā va kheir/toerīska āger gīsīa va kheir.

Yāde keĻīkaĻ pata res va kheir/yāde takelew jōme mes va kheir.

Danŋe belūral māĻa žir va kheir/ yāde ghīla ghīl kelashir va kheir )

\*یاد سم کوبان اسبان آماده به خیر؛ یاد زنگ آویخته در گردن بز نر به خیر. یاد فرجی های نمیدین خیس شده و یاد شعله های آتش برافروخته به خیر. یاد انگشتان ریسنده و نیز یاد «تکله» و کاسه مسی به خیر. یاد صدای فلوت ها به هنگام جشن «ماله ژیر» و نیز یاد صدای قوقولی قوقوی خروسها به خیر.

یا در این ابیات که به بخشهایی از رسوم گذشته اشاره دارد:

شوین گرم و لَش سرد و گیس بریا و خیرت

کل و کوپچه چوین چمرگه لابرون و ویم رو

(Kalo kuicha choin chamarga lāberōno veimerū/ shoine garmo lashe sardo gise beria va kherret.)

برگردان: در کوی و برزن همانند مراسم عزاداری گیسوان را می بُرند و شیون و زاری می کنند؛ شیون داغ و جنازه سرد و گیسوان بریده فدایت شود.

دَنگِتِ اِبرِ آر و بگالین، ایل و کوچمِ خو بلاون بیتِ داخِ پاتَجیرِ مشکه هیها و خِرِت (همان، ص 40)

(Daŋet eir āro begā'len, ilo kūchem khū belāwen/ beite dākhe pā tajire mashka heihā va kherret.)

\*صدایت را رساتر کن و فریاد بزن، ایل در حال کوچم را نوازش کن؛ سرودهای داغ کنار پرچین به هنگام مَشک زدن، فدایت شود.

### 3-5- غمیاد مربوط به خاطره رفتگان و نیز شدت آسیب و صدمه مرگ

از جمله بن مایه های فکری در هر فرهنگ و تمدنی، مسأله مرگ است؛ مسأله ای که در طول تاریخ ذهن و تفکر آدمی را به خود مشغول ساخته و انسانها در گذر روزگار در این مورد به شکل های گوناگون دیدگاه های خویش را بیان داشته اند. دیدگاه شاعر به این امر جالب توجه و قابل تأمل است؛ خصوصاً آنجا که مرگ قاطع پیوندهای مستحکم خویشی و دوستی شده باشد و آنجا که شاعر با نگاهی تلخ به مرگ و ناگزیری آدمی در برابر آن، زندگی شیرین و پیوند صمیمی با نزدیکان را از دست رفته می بیند:

مرگ خیمه آر گیونِ بی ثمر داسی قَلِ پَنجی آر دورِ مِلمِ جَرِ داسی (همان، ص 64)

(Marg kheima ar gione bi samar dāsi/ ghalpanji ar deore melem jar dasi.)

\*مرگ بر جان بی ثمر خیمه زده و دستهایش را دور گردنم قفل کرده است.

تفکر شاعر در خصوص مرگ، ضمن حفظ جنبه غمیادوار، رنگ و بوی فلسفی به خود می گیرد و به نوعی تفکر خیامی نزدیک می شود: مثلاً در این ابیات که بازتاب اندوه شاعر بر اثر از دست رفتن شادمانی و آرامش گذشته اند:

بکیش ای ساقی سر و دَرینم	دی چیه ای دس دنیا و دینم
خَمبار و خمار، آر زمین هنگتی	بدبخت و بی کس، زار و خَمینم
هوش ای سر پَری، بی خیالِ گیژ	کموندارِ مرگ، ها آر کمینم
آر ایمشو و دای گیونم نرسی	عشق ای دس هنگتی دوزخ نشینم
پَرشین از مَولقِ جُمِ شِراوت	آر خاکِ سِتی سیا زمینم (همان، ص 185)

(Bekīsh ei saghī sar va darīnem/ dī chiah ei das doniawo dīnem;

Khambāro khoemār, ar zamin haŋti/badbakhto bikas zāro khamīnem;

Hūsh ei sar paři, bi khiāle giž/kamondāre marg, hā ar kamīnem;

Ar imshew va dai gionem narasi/ eshgh ei das hanți dūzakh neshinem;

Beřshen až mūlagh jome sherāwet/ ar khāke seti siā zamīnem. )

\* ای ساقی سر به درونم بکش، دیگر دنیا و دین را هر دو از دست داده ام؛ غمبارم و خمار، بر زمین افتاده ام، بدبخت و بی کس و زار و غمگینم؛ هوش از سرم پریده، بی خیال و گیجم، کماندار مرگ در کمین من است؛ اگر امشب به فریادم نرسی، عشق را از دست داده ام و دوزخ نشین شده ام؛ از اوج آسمان، جام شرابت را بر خاک سوخته زمینم بریز.

البته گاه نیز با بهره جستن از نوعی نگرش صوفیانه، ضمن ابیاتی نوستالژیک، دست به دامان می معرفت می شود تا تلخی مرگ را تحمل کردنی تر نشان دهد:

و سر نمچو شوگارم سخته	بگیردین ساقی ایواره وخته
مدرسه و مسجد کُل بی آوخته	عقل و دین بی تو هَر دِک بی ثمر
ای دَسِم چیه ای تیکه نخته	عمری غافل اژ حوضِ شِراوت
اجل آر کمین آساره بخته (همان، ص 185)	گوش ده ای دَنگِم مرگِم نَزیکه

(Begirden sāghi iwāra vaghta/ va sar nemachū shewgārem sakhta;

Aghlo dīn bi to hardek bi samar/madrāse w masjid koel bi āwakhtah;

Omri ghāfel až hewze sherāwet/ei dasem chia iy tika nakhta;

Gūsh da ei danem margem nazīka/ ajal ar kamīn āsārah bakhta. )

\*ساقی جام را بگردان؛ هنگام غروب است؛ امشب سپری نمی شود؛ شب سختی است؛ عقل و دین بی وجود تو، هر دو بی ثمرند و مدرسه و مسجد نیز بی عاقبت هستند؛ عمری از حوض شراب تو غافل بوده و این لقمه نقد را از دست داده ام: صدایم را بشنو، مرگم فرا رسیده، اجل در کمین ستاره اقبالم نشست است. و سرانجام دست به دامن عشق می شود:

ساقی مَلالِکِم عشق مهمونِم که	آواره و لیوه و هراسونِم که
برژنِگِتِ ایرِ شین و یِه اشاره	تیری هاواله آر سِخونِم که
بیلا چو فرهاد خونالی بچِم	شهید آر مَخار کِرماشونِم که
یاگه چوی مجنون، بی مال و ماوِل	دَر و دَرِ ای دشت و بیابونِم که ... (همان، ص 186)

(Sāghi ma'lāl'kem eshgh mimōnem ka/ āwārew livew herāsōnem ka;

Beržōngēt eir shīn va ye ashārah/tīri hāwā'la ar soekhōnem ka;

Bī'la chui farhād khoinalī bechem/shahid ar makhār kermāshōnem ka;

Yāga chui majnūn bi mālo māwel/ dar va dar ei dashto biabōnem ka. )

\*ساقی التماس می کنم عشق را مهمانم کن، آواره و دیوانه و هراسانم کن؛ مزگانم را بر هم بزن و با یک اشاره، تیری بر استخوانم بزن؛ بگذار مانند فرهاد، خون آلود از دنیا بروم، مرا در صخره های بیستون کرمانشاه شهید کن؛ یا همچون مجنون بی خانمان، در دشت و بیابان در به درم کن.

#### 4- نتیجه گیری:

از بررسی مجموعه شعر لکی «پژاره» به خوبی مشهود است که اگر شعر را به تعبیر استاد شفیع کدکنی گره خوردگی عاطفه و تخیل بدانیم که در زبانی آهنگین شکل گرفته است، در شعر کرم دوستی نمونه های زیبایی از عاطفه شاعرانه که در این مقاله از آن به «غمیاد» تعبیر شده، به شکل های - غمیاد اخلاق حسنه گذشتگان، یادکرد مرگ، دوران کودکی، یادکرد آبادنی های گذشته طبیعت و نیز یادکرد آداب و رسوم و اسباب و اثاثیه ساده زندگی گذشتگان - و با زبانی هنرمندانه و زیبا در فرم و قالب سنتی عرضه شده است. از میان این گونه های عاطفی حسرت آمیز، بیش از همه غمیاد حاصل از دوری و جدایی از مکان و آبادانی های گذشته روستا و طبیعت بکر و جلوه های آن در شعر کرم دوستی به کار رفته است. در میان تعبیر و اشارات حسرت آمیز متعدد، وصف ها و فضاهای زنده و مجسم طبیعی برجسته می نماید؛ بویژه تصاویری چون چپرها و چیت ها و کشتزاران و کوهساران گذشته، خشم و خروش و تحرک سیمره و زندگی محسوس و جاری در اطراف آن که در جنب روزگار ناشاد و بی رونق امروز سیمره - که جغد بر آن روزگار ناخوش مویه می کند و آواز حزین سر می دهد - حسرت آمیزتر می نماید..



## منابع و مأخذ:

- 1- انوشه، حسن (1375)، دانشنامه ادبیات فارسی، تهران: مؤسسه فرهنگی انتشاراتی دانشنامه
- 2- آذرنوش، آذرتاش (1388)، فرهنگ معاصر عربی، چ یازدهم، تهران: نشر نی
- 3- باقری، مه‌ری (1376)، تاریخ زبان فارسی، چ سوم، تهران: قطره
- 4- تسلیمی، علی (1383)، گزاره‌هایی در ادبیات معاصر ایران، چ اول، تهران: اختران
- 5- جعفری، مسعود (1378)، سیر رمانتیسم در اروپا، چ اول، تهران: مرکز
- 6- حق شناس، علی محمد، سامعی، حسن، انتخابی، نرگس (1391)، فرهنگ معاصر هزاره انگلیسی به فارسی، چ بیست و سوم، تهران: فرهنگ معاصر
- 7- دوستی، کرم (1390)، پژاره (مجموعه شعر لکی)، چ اول، خرم آباد: سیفا
- 8- سیدحسینی (1381)، مکتبهای ادبی (جلد 1)، چ دوازدهم، تهران: نگاه
- 9- سه‌یر، رابرت و میشل لووی، (1373)، «رمانتیسم و تفکر اجتماعی»، ترجمه یوسف ابادری، فصلنامه ارغنون، سال اول، شماره 2، صص 119-173
- 10- شاملو، سعید (1375)، آسیب شناسی روانی، چ ششم، تهران: رشد
- 11- شریفیان، مهدی (1387)، بررسی فرایند نوستالژی در اشعار اخوان ثالث، مجموعه مقالات ادبیات معاصر، شعر در آینه به کوشش عباس علی وفائی، تهران: نشر سخن
- 12- شفیع کدکنی، محمدرضا (1368)، موسیقی شعر، چ دوم، تهران: آگاه
- 13- غضنفری، اسفندیار (1378)، گلزار ادب لرستان، چ اول، تهران: مفاهیم
- 14- کیانی، کریم (1390)، فرهنگ لکی کیان، چ اول، خرم آباد: سیفا
- 15- ممتحن، مهدی و همکاران، «تطبیق نوستالژی در اندیشه جبران و نیما»، فصلنامه مطالعات ادبیات تطبیقی، سال ششم، شماره 21، صص 189-215
- 16- میرعابدینی، حسن (1377)، صد سال داستان نویسی ایران (4 جلد)، چ اول، تهران: چشمه
- 17- هادی، سهراب (1379)، شناخت اسطوره‌های ملل، چ سوم، تهران: تندیس

## پی‌نوشت‌ها:

### 1- Psychological pathology

- <sup>2</sup>- زبان لکی جزو زبانهای ایرانی میانه غربی شمالی (پارتی) است و به تعبیری از فارسی میانه منشعب شده است و در منطقه به اصطلاح لکستان، شامل بخشهای قابل توجهی از استانهای لرستان، کرمانشاه، ایلام، همدان و خوزستان و نیز بخشهای محدودتری از استانهای قم، فارس، مازندران و گلستان و نیز بخشهایی از مناطق کرکوک و خانقین عراق به آن صحبت می‌شود. (ر.ک: ایزدپناه، )
- <sup>3</sup>- **انگری، منگری:** نوعی قرعه کشی برای یارگیری در بازیهای محلی. (پژاره، ص 200)
- <sup>4</sup>- **آنتری، متتری:** نوعی بازی محلی که هرکس ببازد باید برنده را بر پشت خود سوار کند و مسافت معینی را طی کند. (پژاره، ص 200)
- <sup>5</sup>- نوعی بازی محلی که عده ای کلاه نمدی بر سر می‌گذارند و عده ای باید کلاه یکی از افراد گروه را برابیند و آن را به هدفی مشخص برسانند؛ آن هدف «سرداک» نام دارد.
- <sup>6</sup>- بازی‌ای محلی که طی آن، چند نفر کلاه نمدی بر سر می‌گذارند و چند نفر دیگر (تیم مقابل) می‌کوشند تا کلاه یکی از آنان را برابیند.
- <sup>7</sup>- در برخی لهجه‌های لکل، هلولکی تلفظ می‌شود؛ چنانکه گاهواره نیز در گویشهای مختلف لکی، گاخواره و گواره تلفظ می‌شود و در اینجا به اشتباه و به ضرورت وزنی، گاخواره ضبط شده است.
- <sup>8</sup>- برخی آن را بادی موسمی معرفی کرده‌اند که در بهمن و اسفند در سطح زمین وزیدن می‌گیرد و بذرات را در بلندی‌ها و ارتفاعات می‌پراکند تا در بهار از دل خاک سر بر زنند. (غضنفری، 1378: 115) و برخی آن را بادی هم‌شأن باد صبا دانسته و برای آن وجوه و ویژگی‌های اساطیری قائلند (نوری، 1384: 618-620)
- <sup>9</sup>- استاد ایرج رحمانپور، شاعر و خواننده صاحب سبک استان لرستان.
- <sup>10</sup>- شاعر، این تعبیر را نادرست آورده است. شکل درست آن، «زله‌دِر» است؛ به معنی «زهره دَر» و زهره ترک.
- <sup>11</sup>- «تَکَلِه»، پوک یا تک: خوانچه، ظرفی گرد و بافته از ساقه گندم و حصیر که نان‌های تازه پخته شده را روی آن می‌گذارند و از نوع کوچکتر آن به عنوان درپوش و دم‌پوش (دم‌کن) آشپزخانه استفاده می‌کنند.